



اطمینان به عقیده زندان را قابل تحمل می‌گرد...

«۱۳ سال در زندان، زمینه‌ها و رویدادها» در گفت و شنود شاهد

یاران با ابوالفضل حاج حیدری

درآمد

ابوالفضل حاج حیدری از جمله چهره‌هایی است که در جریان اعدام انقلابی منصور، دستگیر و به حبس ابد محکوم شد. او پس از تحمل ۱۳ سال از این حکم به همراه چهره‌هایی چون شهید مهدی عراقی و حبیب‌الله عسگر اولادی از زندان آغاز شد. او در این گفت و گو بیش از آنکه از خوارت زندان خود بگوید، سعی داشت بسترهای ادامه مبارزه پیش از تبعید امام و نیز زمینه‌های ترور منصور را تشریح کند. با این حال بخش پایانی گفت و گو به خاطرات او از دوران ۱۳ ساله زندان در تهران و مشهد ختم می‌شود. با سپاس از ایشان که پذیرای این گفت و شنود شدند.

سخنران استفاده کرد. عزیزانی در این جلسات آمدند، از سال ۱۳۳۸، ۳۹ خدمت آقای حق شناس رسیدیم و با ایشان در مورد سخنرانی که با ویژگی‌های عزیزان آشنایی داشته باشد، صحبت کردیم تا ایشان یک سخنرانی را معرفی کند، چون ایشان از شاگردان حضرت امام (ره) بود و در مورد پیش حضرت امام، آگاهی بسیار روشن و واضحی داشت. ایشان مشوق جمع ما در ارتباط با حضرت امام بود. مرحوم حق شناس می‌دانست برای این جلسه مؤید نیاز به سخنران هست و ما خود هم این درخواست را کرده بودیم، لذا یک روز، برادران را در مسجد صدا کرد و شهید بهشتی را به ما معرفی کرد و ویژگی‌های ایشان و سوابقشان را در اصفهان و اینکه ساواک مانع فعالیت‌های فرهنگی ایشان در اصفهان در سطح حوزه و مدرسه شده بود و به هم تبعیدشان کرده بود. ما را برای ما بیان کرد. می‌دانید که در قم، مدارس حقانی و مشابه آن توسط ایشان بنا گذاشته شد و بعد از مدت کوتاهی هم ساواک ایشان را به تهران تبعید کرد. همان ایامی که ایشان به تهران تبعید شده بود و اجازه فعالیت و تدریس در قم را نداشت، آیت‌الله حق شناس گفت تا آقای بهشتی به محافل و مراکز اظهار تعهدی نکرده، شما با ایشان در این زمینه صحبت کنید. شهید عراقی، آقای عسگر اولادی و حاج آقا شفیق و بنده، خدمت آقای بهشتی در منزلشان که در آن روزها در چهارراه مختاری بود، رسیدیم. خصوصیات و ویژگی‌ها و اطلاعاتی در مورد برادران در این جلسات ارائه کردیم و از ایشان دعوت کردیم. آقای بهشتی سئوالاتی از برادران کردند و بعد از آن، اظهار تمایل کردند. بعد از جلسه ما پیشنهاد کردیم که طی چهار جلسه در خدمت ایشان باشیم و اگر از نظر بیان و موضوع که در این جلسه مطرح می‌شود، برادران اتفاق نظر داشتند، این جلسات استمرار خواهد داشت و اگر نبود که ما مزاحم ایشان نخواهیم شد. ایشان گفتند که من دو جلسه می‌آیم و با توجه به پیشنهاد شما، موضوعی را مطرح می‌کنم و امتحانی هم می‌گیرم. اگر شما در رابطه با

سخنگو برای این جلسات، خیلی با تحقیق و تفحص انجام می‌شد و هر کسی نمی‌توانست به این جلسات بیاید و برنامه‌های داشته باشد. در همان اوائل کار، برادران برای نام‌گذاری این هیئت و جلسات گرد هم آمدند و بالاخره از یک آیه استفاده کردند و علاوه بر این، پرچمی معمولی را انتخاب کرده بودند و شعاری که بر روی پرچم نوشته شده بود این بود: «وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنُصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ».

جلسات در روزهای اول این‌طور برنامه‌ریزی شده بود که ضمن اینکه احادیث و قرآن و تفسیر و این‌گونه مسائل

بعد از اینکه من دستگیر شدم، در بازجویی‌ها متوجه شدم که در زیر شکنجه احبانا چه کسانی چه مطالبی را بیان کرده‌اند. آن وقت بر اساس ویژگی‌هایی که توی بازجویی‌ها می‌شد اعمال کرد یکسری از مطالب را می‌گفتم و یکسری دیگر را انکار می‌کردیم. طبیعی است که برخورد و شکنجه و ... هم نقل و نبات کار بود.

بود، برای جلسه آتی هم انتخاب موضوع می‌شد و سخنگو هم از بین خود برادران انتخاب می‌شد و موضوع در اختیار او قرار می‌گرفت و در طول هفته، مطالعه می‌کرد. در واقع این جلسه، نوعی جلسه آموزشی بود. از طرف دیگر زمینه‌های فکری هم در این جلسات وجود داشت که باید در زمینه فعالیت‌های اجتماعی، تلاش بیشتری کرد. در مراحل اولیه، جلسات این‌طور اداره می‌شد. تدریجاً برادران به این مطلب رسیدند که در یک مرحله بالاتری باید از

از چه زمانی به فعالیت‌های مبارزاتی وارد شدید؟ من فعالیت تشکیلاتی و نظام یافته سیاسی - اجتماعی ام از آغاز کار و فعالیت‌های هیئت‌های مولفه اسلامی شروع کردم، گرچه بعد از اینکه از مدرسه، ششم ابتدایی را گرفتم، براساس ضرورت‌هایی که آن روز بود، وارد بازار کار شدیم و کارگری و کارمندی را شروع کردیم، اما از طریق عزیزان، به خصوص آقای عسگر اولادی با مسجد امین‌الدوله آشنایی پیدا کردیم. برادرانی از جمله مرحوم حاج شیخ محمد زاهد و آیت‌الله حق شناس، اداره این مسجد را بر عهده داشتند. مسجد امین‌الدوله، از مساجد سیاسی بود که در آن روز در منطقه بازار در زمینه مسائل سیاسی و اجتماعی، مسجدی فعال و با بینش روز بود. به یک تعبیر، من کار سیاسی - اجتماعی را از همان ایامی که وارد بازار شدیم و با محیط و فضای مسجد امین‌الدوله و برنامه‌های آموزشی و تفریحی در این مسجد آشنا شدیم، آغاز کردم، یعنی حدوداً از سن ۱۳ - ۱۴ سالگی. از برنامه‌های آموزشی و ارتباطاتی که با افرادی همچون آقای عسگر اولادی و حاج آقا شفیق بود، تاثیر گرفتم و فعالیت خود را آغاز کردم.

دوباره چگونگی ورودتان به هیئت مؤید بگوئید و اینکه هیئت مؤید چه فعالیت‌هایی داشت؟

در مسجد امین‌الدوله، جلسات هفتگی داشتیم. آن روزها فرهنگ تعلیم و تربیت، بیشتر از طریق همین جلساتی که در مساجد و دیگر مکان‌ها برگزار می‌شد، به جامعه تزریق می‌شد. در کنار مسجد امین‌الدوله، برادرانی که یک مقدار پیش اجتماعی داشتند و در مسائل اجتماعی بی تفاوت نبودند و احساس وظیفه می‌کردند، گرد هم جمع شدند و جلسات هفتگی را بنا گذاشتند. این جلسات هفتگی با حضور برادران زیادی برگزار می‌شد و اداره این جلسات با حضور افرادی همچون آقای عسگر اولادی و آقای شفیق بود. چون برادران اکثراً در زمینه دروس حوزوی هم فعالیت و مطالعه داشتند و دوره‌هایی را گذرانده بودند، انتخاب



این حرکت‌ها باعث به وجود آمدن جریان‌هایی در جامعه شده بود. برادران با توجه به فضای که دستگاه اطلاعات و امنیتی روز داشتند، مراجعات خود را به روحانیون و بیوت افزایش دادند. در این مراجعات، هنگامی که برادران خدمت حضرت امام می‌رسیدند و مسائل مختلف را به منظور دریافت راهنمایی از حضرت امام، خدمت ایشان مطرح می‌کردند می‌دیدند، اصلاً پیش و برداشت و پاسخ امام به سئوالات، در مقایسه با دیگران متفاوت است و همین امر هم موجب استحکام بیشتر روابط شد. بعد از تشکیل هیئت‌های مؤتلفه، ارتباط نزدیک با حضرت امام در مراودات سیاسی - اجتماعی پیدا شد تا اینکه حضرت امام (ره)، سه گروه مؤتلفه را با یکدیگر آشنا کردند و این سه گروه فعالیت‌های خود را با یکدیگر آغاز کردند. طبیعتی است که این حرکت موجب شد پیوند و اعتقادی که همه عزیزان به مبارزات سیاسی داشتند، با حضرت امام افزایش و استحکام بیشتری پیدا کند.

بعد از تشکیل هیئت مؤتلفه، شما چه وظیفه‌ای در این هیئت داشتید؟ جایگاه تشکیلاتی شما چه بود؟

بعد از اینکه من از طریق آقای عسگر اولادی و آقای شفیق با این هیئت‌ها آشنا شدم و هسته اصلی این هیئت شکل گرفت. سپس گروه‌های ده نفری تشکیل شد که لازم بود برای ارتباط میان گروه‌ها، رابطی وجود داشته باشد. این رابط‌ها در جلسات ده گانه‌ای که برگزار می‌شد، پیوندهای لازم را ایجاد کردند. جزوات آموزشی که در حوزه‌ها تهیه می‌شد با عنوان «انسان و سرنوشت» بود و علاوه بر این مقالاتی بود که حضرت آیت‌الله مصباح یزدی با عنوان «انقلاب تقوا» داشتند. گروه شورای روحانیت مؤتلفه که شهید بهشتی و شهید مطهری، مرحوم حاج شیخ احمد مولایی و آیت‌الله انواری و شهید باهنر، بودند جزوات آموزشی از طریق این افراد تدریس می‌شدند. مقالاتی از بیانات آیت‌الله مطهری و آیت‌الله مصباح یزدی در حوزه‌ها، تدریس می‌شد و گروهی به عنوان سخنران، جلسات را اداره می‌کردند و همین مباحث، جزو مباحث تنظیمی و آموزشی آنها بود.

چه اتفاقی افتاد که مؤتلفه که آن قدر کار آموزشی می‌کرد، به مرحله‌ای رسید که کار مسلحانه می‌کرد؟ ورود شما به فعالیت‌های مسلحانه چگونه بود؟

ارتباطات با حضرت امام موجب شد که پیش سیاسی - اجتماعی این مجموعه نسبت به قبل تفاوت زیادی کند. این تفاوت‌ها در مسائل مختلف اجتماعی بود. حضرت امام (ره) همیشه می‌گفتند: بروید مسائل را با مردم در میان بگذارید. یعنی امام آشنا به خصوصیات اجتماعی بودند که دستگاه طاغوت با ابزارهای خود، مردم را از مسائل اجتماعی و واقعات آن غافل نگه داشته و مردم فریب ظاهر را می‌خورند و با خیانت‌های آنها عمیقاً آشنا نیستند. بنابراین از اولین نکات مورد تاکید ایشان در جلسات این بود که مردم را آگاه کنید. جمعیت‌های هیئت‌های مؤتلفه اسلامی در زمینه وظیفه‌ای که مرجع مشخص کرده بود، ارتباطات مردمی‌شان افزایش پیدا کرده بود. از آن طرف، حضرت امام با ارتباطات و حضور خود، آشنایی عمیق‌تری نسبت به خیانت‌های دستگاه و نظام و عوامل اینها و مصیبت آن روز مجلس و دولت که متاثر از خاندان پهلوی بود، ایجاد کرد. این آشنایی از طریق امام به مردم انتقال پیدا می‌کرد. انتقال واقعات و خیانت‌ها باعث شد تا نظام هرچه بیشتر تلاش کند این دستگاهی را که با مرجعیت و بخصوص حضرت امام ارتباط دارد، به هم بزند. دستگیری‌های زیادی از علما، دانشجویان، کسبه و... انجام شد، ضمن اینکه آنها مصیبت‌های مجرمانه‌ای با صورت ظاهر در مجلس داشتند. این مصیبت‌ها تلاش می‌شد خدمت مقام معظم رهبری و حضرت امام و مرجعیت، به صورتی قرار گیرد.

وقتی ۱۰ تا امر ونهی را جلوی پای آنها قرار می‌دهید، در کنار آن به دنبال درست کردن فضای فرهنگی صحیح برای آنها هم بوده‌اید؟ زمینه‌های فکری آیت‌الله بهشتی، فضا سازی بود، فضا سازی‌ای که بتواند ریشه‌های اعتقادی جوان و جامعه را محکم کند. ارتباطات ایشان با هیئت‌های مؤتلفه افزوده می‌شد و تلاش ایشان و افراد دیگر همچون شهید مطهری این بود که عمق این بینش اجتماعی را افزایش دهند و به واقعت‌ها نزدیک کنند. تلاش آن روز ما برای حرکت‌های سیاسی پسندیده و جوانان و دستگاه‌های فلسفی و حوزوی بود و سعی داشت آنها را به سمت خود جلب کند.

ریشه اصلی این حرکت‌ها، همان‌طور که گفتیم هیئت مؤید بود که بعد هم مسئله تقلید مطرح شد و ارتباطاتی با حضرت امام برقرار شد. یکی از مسائلی که مجموعه برادران را بیشتر در استحکام این ارتباط مقید کرد این بود که بعد از رحلت آیت‌الله العظمی بروجردی، دستگاه تمام تلاش

موضوعات مورد بحث من، دقت فراگیری لازم را داشتید، من ادامه خواهم داد والا از شما عذر خواهی می‌کنم. چون جلسات متغیر بود و شهید دکتر بهشتی هم با فضای تهران آشنایی نداشت، لذا من خدمت ایشان می‌رسیدم و به همراه ایشان به جلسات می‌آمدم. در جلساتی که با حضور ایشان برگزار می‌شد، به تدریج علاقه بین ما اضافه شد. هم زمان با شروع فعالیت مؤتلفه و رحلت آقای بروجردی، بحث تقلید برای مجموعه ما مطرح بود. عزیزان همگی در این فکر بودند که با توجه به شرایط روز، در مورد مسائل شرعی به چه کسی مراجعه کنند. مشورت‌هایی با آقای حق‌شناس و افراد دیگر انجام شد. در آن مقطع، بین ارتحال حضرت آیت‌الله بروجردی تا پرچمداری حضرت امام، آیت‌الله حاج سید عبدالله شیرازی در نجف بود و در فرصت‌های کوتاهی، مراجعاتی به ایشان می‌شد. تا اینکه به وسیله حضرت آیت‌الله حق‌شناس ارتباطات اولیه خدمت حضرت امام انجام شد و از آن زمان به بعد، همه برادران به امام (ره) مراجعه می‌کردند.

بحث‌های آموزشی که شهید بهشتی در هیئت مؤید دنبال می‌کردند، چه موضوعاتی بود؟

ریشه بحث‌هایی که ایشان در هیئت مؤید شروع کردند، از خطبه‌های نهج‌البلاغه بود و خطبه‌ها و موضوعاتی از طرف ایشان مطرح می‌شد که جوانان را به نیاز آن روز آشنا کند، بویژه در مورد مسائل فرهنگی، چرا که در آن شرایط تمام تلاش نظام طاغوت این بود که از طریق کارهای فرهنگی، پدآموزی را القا کند و حتی در مورد مسائل دینی و اعتقادی هم از این راه وارد می‌شد. در آن زمان حتی روحانیون وابسته به نظام طاغوت از طریق اوقاف و غیراوقاف بسیار زیاد بودند. بنابراین چون حضرت آیت‌الله بهشتی به این نظام فرهنگی واقف بود، سعی داشت بر عکس این فضای حاکم، از طریق آگاهی بخشی به جوانان، آنها را به مسائل فرهنگی روزمره آگاه سازد، همان‌طور که تلاش ایشان در اصفهان و قم هم، همین بود. هنگامی که ایشان به تهران آمد، بیشتر تلاششان در جهت مسائل فرهنگی بود، که اگر ریشه‌های اعتقادی محکم و عمیق شود در مدیریت نقش اساسی خواهد داشت. در یکی از منازل که جلسات هفتگی برگزار می‌شد (خیابان زیبایی الان) ایشان از یکی از خطبه‌های نهج‌البلاغه در جهت نیاز جوانان استفاده کرد و متذکر شد که شما باید نیاز جوانان را بررسی کنید و هیچ‌گاه با امر و نهی، نمی‌توانید جوان را کنترل کنید. جوان اقتضای جوانی دارد و جاذبه‌هایی دارد. شما که مسئولیت هدایت این جوانان را بر عهده دارید،

موقعی که در زندان اوین فتوا صادر شد، بزرگان و علما مباحث گوناگون و مصادیق بی‌شماری از التقاط منافقین را مطرح می‌کردند. واقعیت این است که صدور این فتوا، آسیب جدی به سازمان منافقین زد و آنها به مقابله پرداختند و بی‌پروا می‌گفتند کسانی که فتوا داده‌اند ساواکی هستند!

خود را داشت تا به جایگاه حضرت امام آسیب بزند. به عنوان نمونه بعد از آیت‌الله بروجردی، بعضی از روزنامه‌ها (کیهان و...)، عکس برخی مراجع را در صفحات اول خود می‌زدند و معرفی می‌کردند. یک جلسه در همان روزهای اولیه، یک عکس از حضرت امام منتشر شد و بعد هم کلاً عکس امام حذف شد. آنها از مراجع دیگر تقدیر می‌کردند و سعی داشتند در جامعه برای مقلدین زمینه‌ای را ایجاد کنند. هیئت مؤتلفه بعد از تشکیل و قبل از آن هیئت مؤید در مورد برخی مسائل شرعی به خانه‌های علما می‌رفتند و راجع به مسائلی که بعد از رحلت آقای بروجردی به وجود آمده بود و فشاری که دستگاه طاغوت برای انتقال مرجعیت از تهران به نجف داشت، صحبت‌هایی می‌کردند.

احساس بنده نسبت به نظر امام خمینی این بود که ایشان نظر منفی نسبت به این جریان ندارد، لذا در اجرای آن حکم که راهی برای فرار از خفقان آن زمان بود. از آیت‌الله میلانسی فتوی گرفتیم. رژیم و مخالفان انقلاب به بهانه تضعیف وجهه روحانیت در میان مردم دست به تحریب زدند، لذا بخارایی و افرادی که بازجویی شدند اعلام کردند که فتوی این کار را از حاج مرحوم آیت‌الله شیخ جواد فومنی گرفته‌ایم که ایشان چند روز قبل از این جریانات مرحوم شده بودند.

لطفاً از چگونگی دستگیری تان بفرمایید.

بعد از اعدام حسن علی منصور، برادران دستگیر شدند. آنها نتوانستند از طریق اعتراف این کار را انجام دهند، لکن از طریق شناسایی خانواده برادران، نفوذ کردند و آقای بخارایی، نیک‌نژاد، هرندی، حاج صادق امانی و آقای عراقی و دیگران را دستگیر کردند. بنده به خوزستان رفتم و بعداً طوری برنامه‌ریزی شد که به عراق بروم، اما در آن شرایط احساس کردم حضورم در داخل واجب‌تر است. بنابراین از اهواز برگشتم و با یکی از برادران قراری گذاشتم ولی وقتی به فضای قرار رسیدم، متوجه شدم منطقه بسته است و به محل قرار نرفتم و مسیر خود را ادامه دادم. بنز شهربانی مرا دستگیر کرد و حکم حبس ابد برای من تثبیت شد. در واقع من آخرین نفری بودم که دستگیر شدم. مرا مسئول گروه انتقام نامیده بودند. نزدیک ۱۳ سال، آقای عسکراولادی، آقای امانی و آیت‌الله انواری و بنده در قبل از انقلاب در زندان بودیم. دادستان ارتش، گروه ما را گروه انتقام نامیده بود. نام گروه اعدام انقلابی را هم گذاشته بود گروه ترور و امثالهم.

وظیفه گروه انتقام چه بود؟

موقعی که برادران دستگیر شدند، بازجویی‌ها انجام و وارد مرحله دادگاه شدیم. در کبفرخواست، دادستان، ما ۱۳ نفر را از نظر فعالیت و موضوع فعالیت به سه گروه تقسیم کرده بود. اسم یک گروه را گذاشته بود گروه ترور که عوامل اجرای اعدام انقلابی منصور بودند. مرحوم بخارایی و نیک‌نژاد و هرندی و حاج صادق امانی جزو این گروه بودند. اسم یک گروه را گذاشته بود گروه فتوا و اعلامیه مثل مرحوم آیت‌الله انواری، مرحوم حاج احمد شهباب و تعدادی از برادرها و اسم یک گروه را هم گذاشته بود

عکسی از شهیدان محمد بخارایی، مرتضی نیک‌نژاد، رضا صفار هرندی، حاج مهدی عراقی و حاج صادق امانی وجود دارد که زیاد به نمایش گذاشته شده است و آن زمانی است که این بزرگواران در دادگاه گرد هم جمع شده اند. به عکس که دقت می‌کنید متوجه شورش و نشاط عجیبی در چهره آنها می‌شوید. این نشاط دلیل بر چیست؟

تمام گروه‌هایی که در آن روز ادعای مبارزه می‌کردند به صورت‌هایی خودشان را کنار کشیده بودند و این نهضت روحانیت بود که به رهبری امام دست به فعالیت سیاسی و شکستن جو رعب و وحشت زد. همین برادران نیز در کنار روحانیت با تمام وجود به عنوان یک وظیفه شرعی و امری عبادی در راستای پیروی از مرجعیت، کوچک‌ترین فرصتی را در راه مبارزه و کمک به نهضت از دست نمی‌دادند و البته اعدام انقلابی منصور نقش مؤثری در شکستن جو خفقان و وحشت داشت.

درباره این اقدام به دنبال مجوز شرعی هم رفتید؟

این البته وظیفه گروه دیگری از برادران بود. در آن زمان که هیئت‌های مولفه تشکیل شد، در مسائل شرعی از سوی امام افرادی معرفی شدند. در هیئت‌های مولفه با مشورت‌هایی که با روحانیون انجام شد، با هدف شکستن فضای خفقان، یک شاخه نظامی برای مقابله با این فضا ایجاد شد. اصولاً بعد از مشورت با روحانیون تصمیم گرفته شده بود که دو گروه سیاسی و نظامی در هیئت‌های مولفه ایجاد شود. در زمانی که برنامه‌ی ترور منصور طراحی می‌شد، تأیید مراجع از جمله آیت‌الله میلانی برای انجام این اقدام انقلابی اخذ شد. در این زمینه به دلیل ارتباط نزدیکی که با دکتر بهشتی به عنوان نماینده امام داشته‌ایم، از ایشان در خصوص این اقدامات اطلاعاتی را کسب کردیم و برای برطرف کردن دغدغه‌ی ذهنی از ایشان در این باره سؤال کردیم که ایشان منعی در اجرای این احکام بیان نکرد.

از جمله این مصوبات، قانون کاپیتولاسیون و قبل از آن، انجمن‌های ایالتی و ولایتی و مسائل مشابه آن مصوبه قانون کاپیتولاسیون در مجلس بود و همه تلاش آنها این بود که این مصوبه به بیرون مجلس انتقال پیدا نکند. ما از طریق کانالی توانستیم این مصوبه را به دست امام برسانیم، چرا که حضرت امام قصد داشتند اعلامیه‌ای را صادر کنند و لازم بود این اعلامیه مستند باشد. در قسمت بایگانی مجلس، برادران هیئت مولفه نتوانستند با فردی ارتباط برقرار کنند و بنده مسئول گرفتن این مصوبه به صورت شبانه شدم. در آن زمان توسط ارتش و ساواک، مراقبت شدیدی از مجلس انجام می‌شد. ضمن اینکه مجلس هم مستقیماً نظارت داشت.

آن فرد که نامش عراقی بود از بچه‌های عینه و رزان دماوند بود که با ما همکاری کرد و حتی بعضی اعتقاد داشتند که او با ساواک هم ارتباطاتی دارد، بنابراین ارتباط با چنین فردی با توجه به مراقبت‌هایی که در آن روز توسط دستگاه‌های ساواک و نهادهای امنیتی انجام می‌شد، بسیار مشکل بود.

من مصوبه را از او گرفتم و از مجلس بیرون آمدم. آقای عسکراولادی، آقای شفیق و چند تن دیگر بیرون از مجلس منتظر من بودند و صحبت‌هایی شد در مورد اینکه چه کسی این مصوبه را نزد حضرت امام (ره) ببرد و نهایتاً قرار شد که من شبانه این مصوبه را نزد امام ببرم. دستگاه ساواک تمام تلاش خود را داشت که این مصوبه پنهان بماند، ولی صدور اعلامیه از طرف امام و فرم پخش کردن این مصوبه، شگفتی زیادی داشت.

فردای آن روز دیدند که مصوبه کاپیتولاسیون در همه جا پخش شده و اولین بازخورد آن بود که به طور مستقیم با حضرت امام مقابله کنند. دستگیری دوم ایشان و تبعیدشان به ترکیه، از پیامدهای این مسئله بود. علاوه بر این، آنها پس از تبعید امام، محدودیت‌های شدید و آن چنان خفقانی ایجاد کرده بودند که بدون اغراق، هیچ مبارزی را نمی‌شد پیدا کرد که مایوس نشده باشد. لذا شرایط موجود جامعه بعد از تبعید حضرت امام (ره) موجب شد هیئت‌های مولفه اسلامی به این فکر بیفتند که غیر از فعالیت‌های سیاسی و رشد بینش اجتماعی مردم، نیاز است که کار نظامی انجام شود و بین خود عزیزان گروه‌بندی‌هایی انجام شد.

کسانی که قرار شد در حوزه سیاسی و نظامی فعالیت کنند، از هم تفکیک شدند و بنده جزو کسانی بودم که قرار شد در حوزه نظامی هم فعالیت کنم. در حوزه نظامی از جمله فعالیت‌هایی که انجام دادم، شناسایی حسن علی منصور، تهیه اسلحه و شناسایی علم و رفت‌وآمد شاه بود. این حرکت مسلحانه ابتدا قرار بود روی شخص شاه صورت گیرد که دلیل اصلی آن هم اهانت و هتک حرمت علنی به مرجعیت و روحانیت بود. این عمل حتی مخالف قانون اساسی آن زمان بود. البته فراگیری چشمگیر و روزافزون نهضت روحانیت در بین مردم به رهبری حضرت امام، موجب شده بود که دستگاه‌های امنیتی در داخل و عوامل اطلاعاتی اسرائیل و آمریکا هشدارها، تذکرات و اطلاعات لازم را درباره شروع این رشد فزاینده مسلمین مبارز و متعهد در اختیار شاه و اطرافیان قرار دهند. بنابراین رفت و آمدهای شاه تحت کنترل شدید قرار گرفت و این مسئله را به خوبی می‌دانستند که تبعید امام انعکاس زیادی را در پی خواهد داشت. همان طور که در تبعید اولیه امام خیلی از حقایق برای آنان روشن شد. زمانی که امام در پانزده خرداد توسط عوامل رژیم ستم شاهی دستگیر شدند بیان رادیو و جراید به صورتی بود که احتمال داده می‌شد، خدای نکرده ممکن است نسبت به امام تصمیمات حادی گرفته شود.

من به این دلیل این مسائل را مطرح کردم که کاملاً فضای آن زمان را ترسیم کنم و نشان دهم چه فضای رعب و وحشتی بر جامعه حاکم شده بود. در این فضا



۱۳۳۳. شهیدان صفار هرندی، بخارایی، امانی، نیک‌نژاد و عراقی در دادگاه اعدامی مولفه انقلابی

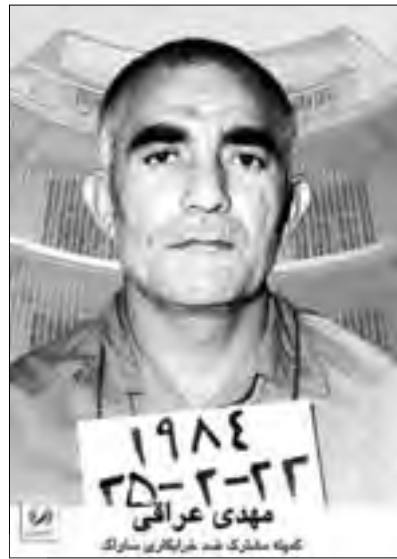


بازجویی‌ها متوجه شدم که در زیر شکنجه‌ها گاهی اوقات چه کسانی چه مطالبی را بیان کرده‌اند. آن وقت بر اساس ویژگی‌هایی که توی بازجویی‌ها می‌شد اعمال کرد یکسری از مطالب را می‌گفتم و یکسری دیگر را کنار می‌کردیم. طبیعی است که برخورد و شکنجه و ... هم نقل و نبات کار بود. مثلاً من از تهران یک اسلحه‌ای تهیه کرده و در اختیار گروه گذاشته بودم که هیچ‌کس از مسیر تهیه آن اطلاعی نداشت؛ یعنی آن طریقی که تعدادی اسلحه تهیه شده بود و در پرونده مطرح بود غیر از این طریق بود. در بازجویی‌ها برادران عزیزمان را می‌زدند و ما را هم به همین ترتیب بازجویی می‌کردند که این اسلحه از کجاست؟ چون من مطمئن داشتم که آنها هیچ‌گونه اطلاعی از این موضوع ندارند، بنابراین از نظر من قطعی بود که هیچ‌کس نمی‌تواند اطلاعاتی را در این ارتباط مطرح کند. دائم من را می‌زدند و محل اسلحه را می‌پرسیدند و من در جواب می‌گفتم توی فلان بسته که آن روز به فلان آقا دادم. از جهت تعداد آن هم اظهار بی‌اطلاعی می‌کردم. اینها می‌رفتند و می‌آمدند و دوباره مرا شکنجه می‌کردند که این اسلحه از کجا آورده‌ای؟ در همین راستا افراد دیگر را هم مورد شکنجه قرار می‌دادند تا از آنها اعتراف بگیرند و از طرف دیگر به سراغ شهید عراقی می‌رفتند و با اذیت و آزار ایشان اطلاعاتی را در مورد اسلحه جویا می‌شدند. یک روز نیک‌طبع که از بازجویان مجرب سازمان اطلاعات شهربانی محسوب می‌شد و در واقع نفر دوم سازمان اطلاعات شهربانی به حساب آمد من را از اتاق بازجویی با خودش چشم‌بسته بیرون برد و وارد اتاق ختانی رئیس اطلاعات شهربانی کل کشور کرد و چشم مرا باز کرد. اینها در بازجویی‌ها هر چه می‌زدند و می‌گفتند مهدی عراقی یا محمد مهدی عراقی را می‌شناسی من می‌گفتم نه. در مقابل این جواب نیز آنها ناراحت و عصبانی می‌شدند. آن روز صراحتاً به قصد روبرو کردن با شهید عراقی به اتاق خطائی بردند تا تکلیف اسلحه روشن شود. بعد از اینکه وارد اتاق شدم دیدم میز کار ختانی در انتهای اتاق بزرگی قرار گرفته و مرحوم شهید عراقی نیز در کنار میز نشسته بود. از در اتاق که وارد شدم دیدم شهید عراقی نشسته است. ختانی و نیک‌طبع هم چشم به صورت من دوخته بودند تا عکس‌العمل مرا از رازبایی کنند. نیک‌طبع از من پرسید: این آدم را نمی‌شناسی؟ در جواب گفتم: می‌شناسم. چون فهمیدم که عراقی قبلاً گفته می‌شناسم. نیک‌طبع با فحاشی بامن برخورد کرد و گفت: «چطور پس می‌گفتی

کردیم. یک نوع بمب صوتی بود. تا دیروقت این کار انجام و بسته‌ها آماده شدند. موقعی که این نارنجک‌ها و سه راهی‌ها ساخته شدند، باز خود شهید عراقی بود که اینها را توی ماشین جیب گذاشت و با هم به خیابان خاوران و طرف‌های هاشم‌آباد رفتیم تا قدرت صدای اینها را امتحان کنیم، ضمن اینکه در قاسم‌آباد یک پاسگاه ژاندارمری بود و باید به‌گونه‌ای عمل می‌کردیم که کسی دچار آسیب نشود.

اعلام شده بود که بازار باید فردا ببندد. من این وسایل را بردم منزل و صبح زود بردیم بازار. مرحوم عراقی هماهنگ کرده بود. بسته‌ها را بردیم اول دالان سرای حاج حسن که مرحوم حاج محمد متین و آقای حاج محمود مقدس‌نژاد در آنجا یک مغازه شریکی داشتند. گمانم در کار حوله و این چیزها بودند. مواد ساخته شده را بردیم و در محل مورد نظر گذاشتیم و عده‌ای از برادرها وظیفه توزیع این مواد را به عهده گرفتند.

از آن طرف سرهنگ طاهری، رئیس کوماندوهای شهربانی که آدم بسیار جلادی بود، همه نیروهای شهربانی را موظف کرده بود که از بسته شدن بازار ممانعت به عمل آورند. مغازه‌دارها را بالا نکتشیده بودند، اما شهربانی، کلاتری و ساواک منطقه بازار تهدید کرده بود که اگر مغازه‌ها را باز نکنند، برخورد شدید خواهند کرد. بعضی از مغازه‌دارها از برادران انقلابی بودند و این تهدیدها هیچ اثری روی آنها نداشت و رفته بودند، اما عده‌ای هم پشت در مغازه‌هایشان مانده بودند. سرهنگ طاهری و معاونین او و کوماندوهای می‌آمدند و وارد بازار می‌شدند و با تهدید، مغازه‌دارها را وادار می‌کردند که مغازه‌ها را باز کنند و قفل بعضی از مغازه‌ها را هم می‌شکستند که به هر نحو ممکن اعتصاب را بشکنند. از این طرف اینها می‌آمدند و از آن طرف برادرها می‌رفتند و بسا این بمب‌های صوتی در جاهای دیگری عمل می‌کردند و عملاً تا ظهر بازار بسته ماند و هیچ داد و ستدی انجام نشد. ماموران رژیم، آن روز نتوانستند حتی یکی از برادرهایی را که بازار را به تعطیلی کشاندند، دستگیر کنند. به هر حال کیفیت کار مرحله به مرحله بررسی و طراحی می‌شد.



گروه انتقام. در این گروه کل تجهیزاتی که در مورد نیاز بودند، تهیه می‌شدند، یعنی تهیه اسلحه، شناسایی افراد و رفت و آمدها توسط این گروه صورت می‌گرفت. طبیعی بود که باید پیش‌بینی نیازهایی چون اسلحه، مواد انفجاری و نارنجک می‌شد. تهیه و طراحی برای رفع این نیازها موجب شد که ارتباط بنده با شهید عراقی و شهید حاج صادق امانی افزایش پیدا کند.

تقسیم‌بندی‌های دادستان چقدر با واقعیت تطبیق داشت؟

این تقسیم‌بندی‌ها را دادستان بر اساس آنچه که در پرونده‌ها آمده بود، انجام داده بود. البته برادران نهایت دقت را در حفظ اطلاعات کرده بودند. در گروه انتقام به عنوان متهم ردیف اول، اسم بنده را نوشته بودند و متهم ردیف دوم شهید عراقی بود!

آیا بعدها، یعنی پس از آزادی از زندان، فعالیت دیگری هم در این شاخه داشتید؟

یادم هست که حضرت که دادستان امام اعلامیه‌ای درباره چهلیم شهیدای تبریز داده بودند که بازار باید تعطیل شود و تمام تلاش ساواک، اطلاعات شهربانی و نظام طاغوت این بود که به‌ویژه به‌خاطر حساسیتی که به وجود آمده بود، عکس‌العمل نشان بدهد و قدرت‌نمایی کند و بازار تعطیل نشود، لذا برادران تشکیل جلسه دادند و ضرورت‌ها را بررسی کردند و تصمیم گرفتند براساس اطلاعاتی که مستقیم و غیرمستقیم دریافت کرده بودند، طرح‌هایی را که دستگاه برای مقابله با این تعطیلی ریخته بود، به هم بزنند و هرطور شده بازار تعطیل شود، لذا تصمیم گرفتیم مواد منفجره‌ای را تهیه کنیم و در بازار مورد استفاده قرار دهیم بی آنکه تلفاتی بدهد. مقداری باروت تهیه کردیم و بعد بحث بسته‌بندی اینها مطرح شد. خیلی فکر کردیم که چگونه از این مواد استفاده مطلوب کنیم. شهید عراقی در خیابان دولت، سه راه نشاط منزلی دو طبقه داشت که وسط بیابان بود. با ایشان که تماس گرفتیم، گفت: «بهترین راه این است که بیابند منزل ما، چون هرجا بروید، ممکن است از نظر مراقبت و کنترل رفت و آمدها نتوانید بر شرایط، مسلط باشید، ولی چون منزل من وسط بیابان است و در اطراف آن فضای مسکونی نیست، راحت می‌شود رفت و آمدها را کنترل کرد». شبانه رفتیم منزل ایشان. بنده بودم و شهید عراقی و حبیب اپیکچی و تقی کلافچی. شب به منزل ایشان رسیدیم. مواد موردنیاز برای بسته‌بندی آماده شده بود. رفتیم روی پشت بام و این وسایل را آماده

مرحوم بخارایی در آخرین دفاعیاتش می‌گوید: «ناله را هر چند که می‌خواهم که پنهان بر کشم سینه گوید که من تنگ آمدم، فریاد کن.» در شرایط آن روز دادگاه این‌گونه صحبت کردن زمینه‌های اعتقادی بسیار بالایی می‌طلبد و می‌بینم که با این همه فشار ذره ای تردید و خسل در اراده این عزیزان ایجاد نشد.

گویا شما در گروه انتقام به گامهای جلوتری هم در ساخت مواد منفجره رسیده بودید؟

آخرین مرحله‌ای که طراحی شد، ساخت نارنجک جنگی بود. حاج اسدالله صفا در خیابان خاوران تراشکاری داشت. با کمک ایشان و شهید عراقی و بنده پوسته یک نارنجک جنگی را آماده می‌کردیم. پس از دستگیری، قالب کامل شده نارنجک جنگی با تمام خصوصیات که یک نارنجک جنگی دارد و این گروه، همه طراحی‌هایش را کرده بود، همراه با چمدان حاوی اسلحه کشف شد!

این اقدامات در بازجویی برای ساواک مشخص شده بود؟

بعد از اینکه من دستگیر شدم، با کمک حقی تعالی در

نمونه‌های شفاف و محکمی را در اختیار برادرانی که در بند ۱ بودند، قرار داد. در زندان آیت‌الله مهدوی، آیت‌الله هاشمی رفسنجانی، آقای منتظری، آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله ربانی شیرازی، آقای کروبی و حاج شیخ حسن لاهوتی بودند. آقایان در اتاق بزرگی می‌نشستند و ما هم بودیم و بحث می‌کردیم و پیامد نمی‌رود که مرحوم طالقانی مکرر تاسف می‌خوردند از اینکه نامشان مورد بهره‌برداری سازمان منافقین قرار گرفته بودند. محمدی گرگانی چون در تغییر ایدئولوژیک سازمان، موضع گرفته بود، رژیم، او را هم آورده بود به بند ۱، ولی او هنوز متأثر از سازمان بود، هر چند به یک صورت‌هایی به رهبران منافقین نقد داشت که جای بحث مفصل دارد. در اینجا بود که آقایان علما احساس وظیفه کردند و آن فتوا صادر شد، چون سازمان منافقین از نام اسلام سوءاستفاده می‌کرد و جوان‌های مردم را می‌فریفت. موقعی که فتوا صادر شد، بزرگان و علما می‌باحث گوناگون و مصادیق بی‌شماری از انفعال منافقین را مطرح می‌کردند. واقعیت این است که صدور این فتوا، آسیب جدی به سازمان منافقین زد و آنها به مقابله پرداختند و بی‌پروا می‌گفتند کسانی که فتوا داده‌اند ساواکی هستند. هیچ استدلال منطقی در مقابل این فتوا نداشتند و فقط احساس جوان‌ها را تحریک می‌کردند.

برای حسن ختام اگر خاطره‌ای در ذهن دارید بفرمائید.

عکسی از شهیدان محمد بخارایی، مرتضی نیک نژاد، رضا صفار هرنندی، حاج مهدی عراقی و حاج صادق امانی وجود دارد که زیاد به نمایش گذاشته شده است و آن زمانی است که این بزرگواران در دادگاه گرد هم جمع شده اند. به عکس که دقت می‌کنید متوجه شور و نشاط عجیبی در چهره آنها می‌شوید. این نشاط دلیل بر چیست؟ در حالیکه آنها در دادگاهی هستند که در واقع یک بی‌دادگاه است و نتیجه آن هم مشخص است. به نظر من دلیل اصلی آن است که با اطمینان خاطر این راه را انتخاب کرده اند و شما زمانی که این نشاط و شادایی را می‌بینی از آن لذت می‌بری. رژیم شاه هم تلاش بسیاری می‌کرد تا این افراد را در انتخاب مسیر و هدفی که پی گرفته اند، متزلزل سازد لکن به هیچ وجه موفق نشد این مهم را به انجام برساند. مرحوم بخارایی در آخرین دفاعیاتش می‌گوید: "ناله را هر چند که می‌خواهم که پنهان بر کشم سینه گوید که من تنگ آمدم، فریاد کن" در شرایط آن روز دادگاه این گونه صحبت کردن زمینه‌های اعتقادی بسیار بالایی می‌طلبد و می‌بینم که با این همه فشار ذره‌ای تردید و خلل در اراده این عزیزان ایجاد نشد.

چرا مبارزین راستین علیرغم گرما و سرما و شکنجه‌ها و ناسازها دست از مبارزه با ظلم و خدمت به اسلام بر نداشتند؟ زیرا راجع به کاری که تصمیم به انجام آن گرفته بود تحقیق کرده و آنرا با تمام وجود پذیرفته بود. من به قشور جوان عرض می‌کنم که ما در مقابل مکتب وظیفه داریم. مکتبی که معصومین با آن مقام والای شان اینگونه بر روی آن سرمایه گذاری کرده اند تا به دست ما رسیده است. پس به خاطر دفاع از آن و ماهیت آن باید تمام سعی و تلاشمان را به کار گیریم. هم اکنون شرایط خفقان وجود ندارد. پس عزیزان باید تحقیق کنند و در رابطه با دین و مکتب اطلاعات کافی را بدست آورند و با اطمینان خاطر دست به انتخاب مسیر بزنند. راه هدایت این است که انسان بتواند در خدمت اسلام باشد و با تمام وجودش انجام وظیفه کند. ■

چرا مبارزین راستین به‌رغم گرما و سرما و شکنجه‌ها و ناسازها دست از مبارزه با ظلم و خدمت به اسلام بر نداشتند؟ زیرا راجع به کاری که تصمیم به انجام آن گرفته بود تحقیق کرده و آن را با تمام وجود پذیرفته بود. من به قشور جوان عرض می‌کنم که ما در مقابل مکتب وظیفه داریم.

محمد صادق و سیدی کاشانی بودیم. اینجا کسانی بودند که همزمان با ما از زندان تهران به زندان مشهد تبعید شدند و در طبقه سوم بند ۱ که بودیم، دائما با هم در تماس بودیم، یعنی سلول‌ها به گونه‌ای بود که رفت و آمد و اختلاط وجود داشت. خدا رحمت کند شهید لاجوردی را و خدا نگه دارد آقای عسگر اولادی را، احمد حنیف‌نژاد مکرر بحث‌های طولانی با اینها داشت. البته بحث این هم مفصل است که اینها اساسا چرا می‌آمدند و بحث می‌کردند و چه سوءاستفاده‌ای می‌خواستند از این جور کارها بکنند. در همان‌جا بود که در سال ۵۳ تغییر ایدئولوژیک سازمان اعلام شد و بعضی از اعضای آن به دیگران اعتراض کردند که «چرا در اعلام این مواضع شتاب کردید؟ می‌گذاشتید که ما تحت این پوشش، به اثرگذاری خودمان در مورد نیروهای جوانی که وارد زندان می‌شدند، ادامه می‌دادیم و الان این تغییر ایدئولوژیک، موجب یک سری مقابله‌ها با سازمان می‌شود».

ما با این مسائل و با تفسیر به رای‌های اینها کاملا آشنا بودیم. مرحوم عراقی و حاج هاشم‌آقای امانی در تهران بودند و در جریان و روند این موضوع قرار گرفتند. بعد اینها را از زندان قصر به بند ۱ اوین آوردند و ما را هم از مشهد به تهران و به بند ۲ بردند و بعد به بند ۱ منتقل کردند. زندانی در طول روز فرصت‌های زیادی دارد و در آن بندها مباحث مختلفی مطرح می‌شدند. در بند ۲ اوین مسعود رجوی، موسی خیابانی، محمد حیاتی، مهدی ابریشم‌چی و رده‌های بالای سازمان منافقین بودند. شهید رجایی هم در بند ۲ بود. ما یافته‌هایمان را از زندان مشهد آوردیم و بسا برادران در اوین مورد بحث قرار دادیم. یادم هست شهید لاجوردی ساعت‌ها این یافته‌ها را در موقع قدم زدن با شهید رجایی به بحث گذاشت. ایشان تا این زمان هنوز متوجه ماهیت اینها و سوءاستفاده‌هایشان از نهضت نشده بود. کلا این مجموعه، اطلاعات کافی و

او را نمی‌شناسمش؟» در جوابش گفتم: «خب شما اگر به من می‌گفتی معمار می‌شناختمش.» لازم به ذکر است یکی از اسامی مستعار شهید عراقی معمار بود. و این لقبی بود که کارگران آجرپزی روی ایشان گذاشته بودند. همانجا در اتاق ختایی شهید عراقی را دیدم توجهم به دست راست ایشان جلب شد. در واقع ناخن ۲ انگشت از دست راست ایشان را کشیده بودند و آن را بسته بودند، من آن روز بسیار ناراحت شدم. خلاصه مطلب اینکه در همین اثنا که در اتاق ختایی حضور داشتیم از فرصت استفاده کردم و شروع کردم دو، سه مطلبی که فیما بین من و شهید عراقی بود به آن صورتی که در پرونده مطرح شده بود، بیان کردم تا سرخ دست مرحوم شهید عراقی بیاید. خطایی همانجا با داد و فریاد و فحاشی از نیک‌طبع خواست که مرا بیرون ببرد. آنها نیز دوباره چشم مرا بستند و بیرون بردند تا موضوعی را منتقل نکنم.

از دادگاه هم خاطره‌ای در ذهن دارید؟

در دادگاه رسیدگی به ترور حسنعلی منصور، چه در محاکمه اول و چه در دادگاه تجدید نظر ۲ تن از مهره‌های ضد در صد وابسته به رژیم به عنوان رئیس دادگاه مسئول صدور حکم بودند. رئیس دادگاه بدوی سرهنگ بهرون بود که بعد از اینکه رأی دادگاه را قرائت کرد، درجه‌ای به او داده شد و به نشان تیمساری ارتقاء پیدا کرد. در دادگاه تجدید نظر نیز بدترین و جانی‌ترین انسانی که آن روز در دادستانی ارتش فعالیت می‌کرد، تیمسار سرلشکر عرب مسئولیت پرونده را بر عهده گرفت. در همین زمان بود که از طرف دستگاه به ما مراجعه کردند و گفتند که شما باید وکیل بگیرید. برادران با هم مشورت کردند و ضرورتی در گرفتن وکیل ندیدند. آنها نیز ناچار شدند که ۴ وکیل تسخیری برای ما استخدام کنند. این افراد عبارت بودند از تیمسار شایانفر، سرهنگ شاه‌قلی (که بعضی‌ها آن روز می‌گفتند احتمالا بهایی بوده است)، سرهنگ رستگار و سرهنگ الهیاری که دادستان دادگاه مرحوم نواب صفوی بود.

شاه‌قلی که وکیل مرحوم احمد شهاب هم بود بلند شد و یکسری مطالب غیر واقعی در دفاع از وی مطرح کرد. به طور مثال در مورد اعلامیه‌ها می‌گفت او نفهمیده و ندانسته مرتکب این کار شده است و ... مسائلی از این قبیل که معمولاً در دادگاهها برای اثر گذاری بر رأی حاضر مطرح می‌باشند. در این هنگام بود که حاج احمد شهاب از جای بلند شد و از اعلامیه و کارهای خودش دفاع کرد و به همین خاطر بود که ۱۰ سال زندان محکوم شد. الا اگر صرفا به خاطر توزیع اعلامیه بود محکومیت این چنینی نداشت و با یک دوره حبس شش ماه یا یکساله مسئله اش برطرف می‌شد. دفاع جانانه او در دادگاه برای او یک حبس ۱۰ ساله در زندانهای

مخوف رژیم شاهنشاهی را به همراه داشت.

نگاهی هم به دوران زندان بیندازیم، یکی از چالش‌هایی که در دوران زندان شما در میان زندانیان سیاسی پیش آمد، بحث تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین بود که بخش عمده‌ای از زندانیان سیاسی با آنها همراه بودند، این تغییر ایدئولوژی چگونه رخ داد و چه واکنش‌هایی در زندان داشت؟

موقعی که آقای عسگر اولادی، شهید لاجوردی و بنده به زندان مشهد تبعید شدیم، در آنجا در کنار رده‌های بالای منافقین از جمله مهدی ابریشم‌چی، منافقین حیاتی، بازگان، حسین آلاذپوش،

